

دلنوشته تنهای شب | Shayea کاربر انجمن یک رمان





پیشنهاد می شود

دانلود دلنوشته یک دلشکسته

دانلود دلنوشته سرآغاز هر پایان

دانلود دلنوشته دوباره عاشقی

این کتاب در [سایت یک رمان](http://www.1roman.ir) آماده شده است.

www.1roman.ir

دلنوشته: تنهای شب

نویسنده: Shayea (شایع)

تاریخ شروع: ۵/۷/۹۷

مقدمه:

می خواهم از تو بگویم

بی آن که در جستجوی قافیه باشم



و بي آن که حتي در جستجوي واژه ها باشم
در اين شب ها که گویند عزیزترین شب های خداست
مي خواهم از تو بگویم ای پناه واژه هایم
از تو که عاشقانه دوستت دارم و مي دانم که دوستم داري
با ساده ترین کلمات
همراه با همین اشکي که دارد مي غلتد و فرو می افتد
مي خواهم بگویم دوستت دارم
امروز نه مي خواهم براي از آسمان خورشید بیاورم
نه مي خواهم ستاره ها را براي بچینم
و نه مي خواهم به شهر آرزوها و رؤیایها بروم
فقط ساده و با صداقت
همراه با شاهدي صادق
از اعماق جاني سوخته
با چشمانی بارانی
مي خواهم بگویم دوستت دارم
و مي خواهم بگویم این نه سخني است که تنها بر زبان آید
من تقدس عشقت را
بر کرامت وجودم نشانده ام

و اگر سراسر وجودم زبان باشد

یک سره خواهد گفت:

دوستت دارم..دوست دارم

عزیزترینم...

تقدیم به: *M*

۴/۷/۹۷ نوشته شده توسط: شایع

من یه دیوونم که دیوونگیش و دوست داره...

دوستت دارم

ای زیباترینم!

ای دلیل زندگانی ام!

دوستت دارم...

حتی حالا که کیلومتر ها از من دوری...

حتی حالا که بدون من...



در کشوری غریب...نفس میکشی...

دوستت دارم!

حتی همین قدر دور...

طُ

دوستت دارم!

حتی حالا که قدر یک دنیا از من دوری...

و تنها ردی از تو درون دلم، قلبم را به تپشی دوباره وادار می کند!

ولی چرا؟!!

من با تمام این فاصله ها تو را عاشقانه می پرستم ولی طُ...

تو نیستی...

و بهران نوشیدن چای بی تو...

بزرگترین بهران برای دل عاشق من است!

ولی این احمق ها،

هنوز سر نفت می جنگند!

دردناک

پس از این همه خاطره...

این همه عشق...

علاقه...

گویی که می خواهی بروی!

خداحافظی دردناک...

با منی که قلبم مالا مال از عشق توست!

تیره و تار

چقدر هوا سرد است!

قلبم دارد یخ می زند...

سرما تن و بدنم را به آغوش کشیده است...

این روزها، عجیب تنهایم...
عجیب..دلم برای آن آغوش گرم، و چشمانی که...
هر بار با خیره شدن در آن، در خود حل می شدم تنگ شده...
دلم برایت تنگ است...
ای تک ستاره‌ی آسمانم...
با رفتنت، آسمان که هیچ،
تمام زندگی ام تیره و تار شد!

عکس قدیمی

این مردم می گویند:
دعا کن، دعا کار ساز است!
ولی واقعا کارساز است؟!
نمی دانم!
تمام معادلاتم به هم ریخته است.
خیره در عکست، با خود می اندیشم:

اگر دعا کارساز بود،

من حالا به چشمانت خیره شده بودم...

نه عکست!

و این عکس...

تنها یادگاری من...

از توست!

شعار!

انگار همه دست به یکی کردن من و از پا درارن.

فراق...

اشک...

دل شکسته‌ام...

همه و همه باعث می‌شوند که آهی دیگر بکشم و زجه بزنم:

-دیگه بسه برای من!

از وقتی رفتی، این خانه آرام نمی‌گیرد!



پر از جیخ...

اشک...

قهقهه های وارونه...

آری...

حالا می فهمم...

تمام حرفها و قول و قرار هایت، تنها یک "شعار" بوده است!

عاشقتم

دلم برایت تنگ است!

ای پناه واژه هایم...

بی تو، دست و دلم به نوشتن هم نمی رود!

چون می دانم،

وقتی بنویسم...

دیگر کسی نیست که از نوشته ام تعریف کند!

چشم به راهتم...

دلتنگتم...

عاشقتم!

سخته

سخته وقتی کسی رو می‌خوای، که تو رو نمی‌خواد!

سخته وقتی تو فکرته کسی که، تو فکرش نمی‌یای!

سخته وقتی یکی بهت قول میده، که تا تهش باهاته...

سخته وقتی به تهش می‌رسی می‌بینی اونی که باهاته...

فقط پاهاته...

سخته زخم زبون بشنوی و، نشنیده بگیری!

سخته از همه دنیا دلگیر باشی، ولی نگی دلگیری!

ممنوع!

خدایا!؟

چرا!؟

گناهم چه بود!؟

مگر جز خوشبختی، چیز دیگری از تو خواستم!؟

نه...

من فقط می خواستم خوشحال باشم...

روزی بدون اشک بگذرانم!

ولی انگار...

بر روی زندگی من حک شده:

خوشی ممنوع!

انگیزه

تمام انگیزه‌ام از بیدار شدن

آن هم سر صبح...

دیدن عکس تو بر روی دیوار اتاقم است!

وگر نه مرا چه به سحرخیزی!؟

از من دوری!

منتظرت ماندم...

چه شبها که بخاطرت گریه کردم...

غصه خوردم...

که چرا این قدر از من دوری!؟

حال آمده ای...

ولی باز چرا؟

از من دوری!؟

شنیدند...

صدای ترک برداشتن قلبش را...

همه‌ی عالم شنیدند، صدای شکسته شدن قلبش را...

صدای شکستن مجنونی که...
لیلی اش او را تنها گذاشت...
اما مگر لیلی قرار نبود برگردد؟
مگر قول نداده بود، که بیاید؟
بیاید و به این دوری خاتمه دهد؟
آه...

چشمه اشکش می جوشد...
مجنونی که چشمانش، به راه خشک شد!

چروک
چقدر سخت است...
چشم بدوزم به عکست...
عکسی که سالهاست با خود به همراه دارم!
عکسی که به خاطر خیسی...
چروک شده است.
و من متنفرم از اشکهایم که...

باعث می‌شوند...

عکست چروک شود!

فصل بی رحم

تنهایم...

تنها بودم...

شاید هم تنها شدم...

نمی‌دانم!

هیچ چیز را درک نمی‌کنم.

شاید...

فراموشی ام شروع شده است!

اما من نظر دیگری دارم!

حالا...

این روزها...

شروع فصل بی رحم تنهاییست!

دیگه نمی تونم!
رفتی تو از پیشم و...
دیگه منم یه دیوونم و...
شبا تا صبح من بیدارم و...
دارم عکساتو می بینم و باشه.
فکر میکنی دورت شلوغه تا کی؟
عمرا مثل من کسی با تو باشه...
برو خوش باش ولی این خوشیا تا کی؟
دیگه جمع کن از این خونه برو...
دیگه نمی خوام دیگه تو رو...
دیگه دلم ازت خسته شده...
آره به نبودت راضی شده...
دیگه نمی تونم نمی تونم تو این رابطه با تو نمی مونم...
نخور قسمتاتو به جون من فقط دعا بکن که بتونم...
درد و بیرون کنم از تو خونم...
انگار خوره افتاده به جونم...

دیگه نمی تونم نمی تونم...

بعد تو فقط من یه دیوونم!

هییس!

بلوغ...

زمانی که، نیاز به محبت داریم.

نیاز داریم، که به ما عشق ورزیده شود.

عشق...

تنها چیزی که این روزها، فکرم را به هم ریخته است!

اما چرا ما؟!!

در میان همه‌ی این انسان ها...

چرا ما باید قربانی می شدیم؟!!

در زمانی، در سنی که آن را بلوغ می نامند...

تمام آرزوهایمان مانند ناموسمان بود.

خواستیم، از آرزویمان بگوییم...



گفتند هیس...

نگو...

نگو...

نگو...

انباشته شدند، عقده های دلان و همه‌ی آنها، با انفجار دل، فوران کردند.

داد زدیم...

فریاد کشیدیم...

گریه کردیم...

اشک ریختیم...

و در آخر گفتند:

هیس!

نعره زن!

دوست عزیز!

شکست...



دلی که روزی در سینه می‌تاپید...

دلی که زحمت‌ها کشیدم تا...

تبدیل به سنگ شود.

مگر سنگ هم می‌شکند؟

نه...

نمی‌شود.

سنگ سخت است.

امکان شکنندگی آن وجود ندارد.

آه...

این روزها، مردم از هر تبری برنده‌ترند.

دوست عزیز...

می‌دانی چه چیزی مرا می‌سوزاند؟

این که...

شکندند قلبم را، کسانی که روزی می‌گفتند دل سنگی!

بارون نگاهت

یادت مانده اشک هایت را با دستانم پاک کردی؟
و تو رفتی و عشق من و توی دلت خاک کردی!
هنوز هم یاد نگاهت در ذهنم مانده.
هنوز هم یاد صدایی در گوشم زنگ می خورد.
مثل بارون نگاهی بودی که...
در چشمانم است!
درست به همان زلالی...
پاک و بی ریا!
با اینکه از تو یک دل پر داشتم...
ولی هر کسی که از تو بد می گفت، می گفتم:
-زر مفت نزن!
اصلا به روی خودت نیار... فقط ببین که چه شده ام!

به خودم بد کرده ام!
تو یکی بودی که...



بودنت عذابم بود!

آخر تصویر تو هر شب، در خوابم بود!

نگو که رفتنت تقصیر من بود، که البته بود!

به خودم بد کرده‌ام!

نمی‌دانی روزی چند بار گوشی در دستانم جای می‌گیرد، و شمارهات را می‌گیرم.

ولی نمی‌دانم چرا هر بار، قبل از شنیدن صدایت قطع می‌شود...

تلفنی که...

روزی صدایت در آن می‌پیچید!

به خودم بد کرده‌ام!

پوچ!

پوچم!

بی احساسم!

خنثی‌ام!

در گوشه‌ای اندوهگین...

کز کرده‌ام!

آخر چه شد؟

چرا اینگونه شد؟

چه کسی فکرش را می کرد؟

چه کسی دعا کرد؟

چه کسی نفرینم کرد؟

آه...

آهی سوزناک...

از گلویم خارج می شود.

جواب همه ی سوالاتم...

پوچی ست!

نمی توانم!

باران می بارد...

باز یاد تو!

بر ذهن و قلبم حک شده ای!

نمی دانم، چگونه از تو دست بکشم؟!



آخر،

مگر می شود تو را دوست نداشت؟

نه.

نمی شود.

"نمی توانم"

حتی...

فکر نبودنت نیز، دیوانه ام می کند!

می گویند:

-دیوانه ای!

مگر می شود!؟

تو نباشی،

و من آن آدم سابق باشم؟

نه...

نمی شود.

"نمی توانم"

گذشته

به گذشته‌ام نگاه می‌کنم.

گذشت...

گذشته‌ام.

نامش روی است دیگر...

گذشته!

می‌گویند آنچه گذشته، گذشته.

پس چرا...

در روزهای سرد بی کسی‌ام،

من را بخاطر...

گذشته‌ام سرکوب می‌کنند!؟

طلوع

برای صبح شدن،

نه به خورشید نیاز است...

نه به خنده های باد.



چشم هایت را که باز کنی؛

موهایت که پریشان شود.

زندگی...

عاشقانه طلوع خواهد کرد!

آغوش خیالی

گاهی زانوهایت؛

می شود تمام دنیایی که داری.

آن ها را به آغوش می کشی،

و فقط این گونه می شود...

تنهایی را تاب آورد.

با یک آغوش خیالی!

بی قرار!

تو که نباشی...

این روزها...

متوالی،

بی انصاف،

و با تمام بی رحمی...

می گذرند.

اصلا به این فکر نمی کنند که...

شاید در همین حوالی...

دلی برای دیدنت...

بی قراری کند!

عذاب

گاه با خود می اندیشم:

اگر تو نبودی...

عاشق که می شدم!؟

اگر من نبودم...

سرنوشت که را...

عذاب می داد؟!!

و این...

بزرگترین مشغله‌ی این روزهایم است!

فراموشی

ای کاش...

فراموشی بگیرم.

درست...

شوم همانند مادر بزرگم.

همان مادر بزرگی که دیگر چیزی یادش نمی آمد.

حتی ما را هم نمی شناخت!

می خواهم مثل او شوم.

از یاد ببرم...

تمام آنچه گذشت بر من.

می خواهم چیزی به یاد نداشته باشم.



می خواهم فراموشی بگیرم.

تا بلکه بتوانم،

فراموش کنم روزهای بی کسی ام را...

فراموش کنم این عذاب وجدان را...

فراموش کنم که بودم...

که شدم!

ای کاش...

"فراموشی" بگیرم!

با خود می اندیشم.

آخر من چه بدی ای کردم...

در حق این سرنوشت!؟

مگر چه کینه ای از من به دل دارد؟

که اینگونه عذابم می دهد!؟

سرنوشت!

قلبم را...

از اینی که هست، شکسته تر مکن!

فال حافظ

ای حافظ!

تو نیز شدی مانند مردم این دیار؟!

شبيه آنان که شکستند قلبم را؟!

تو هم؟!

هیچ چیز نمی خواهم!

هیچ چیز...!

فقط ای کاش...

با فالت، در دلم خون به پا نمی کردی!

"یوسف گم گشته، باز آید به کنعان غم مخور!"

بد کردی با دلم...

رفتگی بی معرفت.

نمی‌خواستم ازت خاطره‌ای بمونه!

اونی که با دیگرونه...

قدر من رو نمی‌دونه.

نمی‌خواست بمونه...

نمی‌خواست بمونه!

هدف!

اگه نمی‌تونی فراموش کنی من رو...

اگه نمی‌تونی فراموش کنی نرو!

اگه نمی‌تونی عاشقم باشی...

تموم خاطرات رو بردار و برو!

واسه نگاه تو خط رو همه کشیدم.

ولی حتی یه بار از تو نگاه ندیدم!

شاید از اول هدفت این بوده که...

من رو توی تنهاییام ببینی باریدم!

امشب چند شنبه است؟!
چندم کدام ماه و یا چندم کدام سال؟!
امروز چند سال از من می گذرد؟!
و من چند ساله ام؟!
چیزی به یاد نمی آورم!
جز اینکه امروز اکنون...
و اینجا زمین است!
جایی که من سالها پیش در آن به دنیا آمدم.
چندین سال پیش...
امروز به دنیا آمدم!
به رسم عادت، البته امسال از سوی خودم:
تولد مبارک!



با نفرت نوشتم، شما این مجموعه را عاشقانه بخوانید!

تقدیم به: *M*

پایان در: ۷/۱۰/۹۷ به وقت ۱۵:۴۲ دقیقه

من یه دیوونم که دیوونگیش رو دوست داره...♥

منبع تایپ : <https://forum.1roman.ir/threads/33969/>

یک رمان مرجع رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و می خواهید که رمان ها و شعر هایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند می توانید به وب سایت ما مراجعه کرده و با ما تماس بگیرید.



پیشنهاد می شود

mahshed | دلنوشته از سادگیم بود

Mahan@ | دلنوشته سکوت

linda.b | دلنوشته مرگ یک ادمک